

خاطراتی از معصومین علیهم‌السلام و مسجد

علی مختاری

چکیده

در این مقاله جلوه‌هایی از اتفاقات و مواردی که برای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت فاطمه علیها‌السلام و امامان معصوم علیهم‌السلام رخ داده منعکس شده است که البته هر خاطره در بردارنده‌ی پیام یا پیام‌هایی نیکوست. در فصل نخست مقاله، خاطراتی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و در فصل دوم آن خاطراتی از معصومین علیهم‌السلام درج شده است.

مقدمه

در این مقاله جلوه‌هایی از خاطراتی که برای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه زهرا علیها‌السلام و امامان معصوم علیهم‌السلام رخ داده است، منعکس می‌شود، بدیهی است که نقش کلیه‌ی ماجراها و حوادث، بخشی گسترده از معارف اسلامی را با مجلداتی چند شامل خواهد شد. از این رو به جلوه‌هایی از خاطرات بسنده شده است.

مزایای مقاله

۱. آنچه آمده برگرفته از آیات و روایات شریف است.
۲. هر داستانی پیام یا پیام‌هایی دارد و نشان دهنده اوضاع و احوال سیاسی آن مقطع و همان مکانی است که اتفاق افتاده است، البته ما تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری‌ها را به خوانندگان محترم وانهاده‌ایم.
۳. مخاطبان مقاله اگر از وعاظ و امامان جماعت مساجد باشند می‌توانند از این قصه‌ها به مناسبت‌های گوناگون، مثل میلادها و شهادت‌ها بهره‌برداری کنند.
از آن جا که این نوشتار از طرح مباحث علمی و فلسفی خالی و به داستان‌های کوتاه واقعی پرداخته است، برای سایر خوانندگان نیز این شاء‌الله بجزایزه و شیرین خواهد بود.
۴. چنین نوشتار به ترتیب تاریخ زندگانی معصومان علیهم‌السلام است.
شاپان ذکر است که به علت فارسی بودن مقاله، بیشتر از کتاب‌های فارسی و به اصطلاح منابع متأخر نقل شده است، زیرا ترجمه‌ی احادیث در منابع قدما، فرصتی بسیار می‌طلبد، گرچه منابع اولیه نیز در دسترس بود.
فصل او درباره‌ی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و فصل دوم درباره‌ی سایر معصومین علیهم‌السلام است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و تأسیس مسجد در مدینه

اشاره به چگونگی تأسیس مسجد در مدینه خالی از لطف نیست. لذا در این بخش به صورت مختصر به ساخت مسجد قبا و نحوه‌ی ورود پیامبر به مدینه و تعیین زمین مسجد و مشارکت عمومی پیامبر و مردم در ساخت مسجد و نیز طرح بنای مسجد که در مناسبت کامل با روح اسلام بوده است، سخن به میان می‌آید.

مسجد قبا

«لمسجد أُسسَ علی التقوی من أول یوم أحقَّ أن تقومَ فیهِ فیهِ رجالٌ

يَحْيُونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ»^۱.

«همان مسجد که بنیانش از اول بر پایه‌ی تقوا محکم بنا گردیده سزاوارتر است بر اینکه در آن اقامه‌ی نماز کنی که در آن مسجد مردان پاکی که مشتاق تهذیب نفوس خودند درآیند و خدا، مردان پاک مهذب را دوست می‌دارد».

این آیه به نظر اکثر مفسران درباره‌ی مسجد قبا، یعنی همان مسجدی که پیامبر اکرم پس از هجرت در نخستین روزهای ورود به حوالی مدینه آن را ساخت، نازل شده است البته برخی نیز بر این عقیده‌اند که آیه درباره‌ی مسجد شریف نبوی است؛ مسجدی که اساس آن بر تقوا گذاشته شده و در آن مردانی حضور می‌یابند که خالصانه درصدد بندگی و تهذیب نفس هستند.

در باره‌ی ساخت این مسجد در کتب معتبر تاریخی چنین نقل شده است که:

«روز دوشنبه بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به محله قبا وارد شد و تا روز جمعه

در قبا در میان قبیله بنی‌عمر و بن عوف ماند و در همان چند روز، مسجد قبا، یعنی نخستین مسجد اسلام را به دست خود بنا کرد»^۲.

مسعودی نیز در مروج الذهب با اشاره به تاریخ ورود پیامبر روایت مشابهی را نقل می‌کند و می‌نویسد:

«ورود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود. وقتی به مدینه رسید در قبا بر سعد بن خيثمه فرود آمد و مسجد قبا را ساخت و روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا بود و روز جمعه چاشتگاه به راه افتاد»^۳.

به این ترتیب اگر تاریخی را که مسعودی نقل کرده است، بپذیریم، ساخت مسجد قبا در فاصله‌ی دوازدهم تا شانزدهم ربیع الاول سال اول هجری صورت گرفته است. با توجه به اینکه پیامبر برای رسیدن علی علیه‌السلام که در مکه مأمور بود باقی مانده و سپس حرکت کرده بود، چون می‌خواستند که با علی علیه‌السلام وارد مدینه شوند. پس از پیوستن ایشان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در قبا به موجب برخی روایات، رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله مسجد قبا را با یاری علی بنا کردند.^۴

ابن سعد می‌نویسد:

«چون قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر پیدا کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به

مسجد قبا آمد و دیوار آن را در همین محل که امروز قرار دارد، (زمان مؤلف)

بنا نهاد و فرمود جبرئیل جهت قبله را برای من تعیین می‌کند. خود آن حضرت و یارانش برای ساختن آن مسجد سنگ حمل می‌کردند»^۵.

پس از این نیز پیامبر اکرم در تمام دوران مدینه احترام و تکریم خاصی از مسجد قبا می‌فرمودند و پیوسته مسلمین را به حضور و نمازگزاردن در این مسجد تشویق می‌نمودند

^۱ . توبه / ۱۰۸ .

^۲ . سیره‌ی ابن‌هشام: ج ۱ ، ص ۳۲۶ .

^۳ . علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر: ج ۱ ؛ ابوالقاسم پاینده، تهران علمی فرهنگی، ۱۳۷۴ش، ص ۶۳۴؛ برای آگاهی بیشتر: ر. ک: بحارالانوار: ج ۱۹ ، ص ۱۱۵ ؛ الکافی: ج ۸ ، ص ۳۳۸ .

^۴ . تاریخ صدر اسلام: ص ۳۳۹ ، نقل از درآمدی بر جایگاه مسجد، در تمدن اسلامی: ص ۵۲ .

^۵ . برای اطلاع از اعجاز پیامبر در قبله‌یابی بنگرید، علامه حسن‌زاده آملی، بنای مسجد مدینه و تعیین قبله آن به دستور پیامبر اکرم، دو ماهنامه مسجد: ش ۴۹ ، ص ۸ .

^۶ . طبقات الکبری: ج ۱ ، ص ۲۳۰ .

و می فرمودند:

«هر کس به این مسجد من که مسجد قیاست، بیاید و در آنجا دو رکعت نماز بگذارد با برخورداری از ثواب عمره باز می گردد»^۱.
علاوه بر این تشویق‌ها، پیامبر خود نیز دائماً در این مسجد حضور می‌یافت و در آن اقامه نماز می‌فرمود، به طوری که ابن سعد چنین نقل می‌کند که:
«پیامبر صلی الله علیه و آله هر روز شنبه پیاده به مسجد قبا می‌آمد»^۲.
این‌ها جملگی حاکی از منزلت و جایگاه ویژه‌ی مسجد قبا در نزد پیامبر بود. شاید بتوان گفت که این مسجد در مدینه پس از مسجد النبی در رتبه‌ی دوم اعتبار و اهمیت قرار داشته و دارد؛ مسجدی که به تعبیر قرآن کریم بنیان آن بر تقوای الهی بنا نهاده شده است.

ورود به مدینه و مأموریت ناقه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز جمعه پس از چهار روز اقامت در قبا به همراهی علی بن ابی طالب علیهما السلام در میان استقبال پرشور انصار که از مدت‌ها قبل انتظار ورود آن حضرت را می‌کشیدند، وارد مدینه شد.

«مردم انصار طایفه به طایفه آمدند و هر گروه تقاضا داشتند، پیش آن‌ها فرود آید و مهار شترش را می‌گرفتند [پیامبر مهار] آن را می‌کشید و می‌فرمود: بگذارید برود که مأمور است»^۳.
این تدبیر موجب شد که زمینه‌ی هرگونه سوء تفاهم میان طوایف مدینه از بین برود، طبیعی است که میزبانی از پیامبر افتخار بزرگی بود که اگر انتخاب پیامبر نصیب یکی از طوایف می‌گشت موجب آزرده‌گی و ناخشنودی دیگر قبایل می‌شد و همین مسئله در بدایت امر می‌توانست مشکلاتی برای پیامبر و جامعه‌ی مدینه فراهم کند، بخصوص که یثرب همواره آبستن درگیری‌های سنگین و سخت میان قبایل خود بود؛ اما این تدبیر که ناقه مأمور انتخاب منزلگاه پیامبر باشد، همه را قانع کرد؛ چرا که آن را ناشی از مشیت الهی می‌دیدند و لذا همه نیز به جایگاه انتخابی رضا دادند.

پس از اینکه مأموریت ناقه به اطلاع انصار رسید:

«شتر مزبور همچنان پیامد تا به محله‌ی بنی مالک بن نجار رسید، یعنی در همان جای که اکنون مسجد آن حضرت قرار دارد، زانو زد و خوابید. زمین مزبور متعلق به دو کودک یتیم بود به نام‌های سهل و سهیل فرزندان

۱. من لا یحضره الفقیه: ج ۱، ص ۳۴۴.

۲. طبقات الکبری: ج ۱، ص ۲۲۰.

۳. مروج الذهب: ج ۱، ص ۶۲۵.

۴. «خلوا زمام الرّاحله فإتّها مأموره» به نقل از تاریخ یعقوبی: ج ۱، ص ۴۰۰.

عمرو که تحت سرپرستی معاذ بن عفراء زندگی می‌کردند و در آن زمین خرماي خود را که از درخت می‌چیدند خشک می‌کردند. شتر رسول خدا در آن زمین خوابید، ولی آن حضرت پیاده نشد، از این رو شتر برخاست. چند قدمی برداشت ولی مجدداً به پشت سر خود نگاه کرد به همان جای اول بازگشت و همانجا زانو زده خوابید و گردن و سینه خود را نیز به زمین چسباند. در این وقت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از شتر پیاده شد و پرسید: این

زمین

کیست؟ معاذ بن عفراء پیش آمد عرض کرد: این جا متعلق به فرزندان یتیم عمرو، سهل و سهیل است که تحت سرپرستی من هستند و من آن دو را راضی می‌کنم تا آن را به شما واگذار کنند و شما در اینجا مسجدی بنا کنید»^۱.

پیامبر به واگذاری زمین راضی نشدند و آن را از آن دو طفل خریداری نمودند.
«پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن دو پسر بچه را خواست و پیشنهاد کرد آن قطعه

زمین را

برای ساختن مسجد بفروشند. گفتند زمین را برای مسجد می‌بخشیم و به شما می‌دهیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نپذیرفت و فقط به خریدن از آنها قبول کرد»^۲.

درباره این زمین نیز که برای مسجد انتخاب شد، نقل‌هایی هست که پیش از ورود پیامبر به مدینه نیز نمازگاه مسلمین مدینه بوده است، از جمله ابن‌سعد نقل می‌کند که:

«آن زمین به صورت چهار دیواری بدون سقف و قبله‌اش به جانب بیت‌المقدس بود که اسعد بن زراره آن را ساخته و با یاران خود آنجا نماز می‌گزارد»^۳.

از جا دادن جویر تا بستن درها

به روایت ابوحمزه ثمالی، امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

«جویر مردی بود از اهل یمامه، که نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، آمد تا از

اسلام

بهره‌ای برگیرد؛ جویر اسلام آورد و مسلمان شایسته‌ای و چون مردی کوتاه قد، بی‌چیز، نیازمند، برهنه و سیاه‌چرده‌ای زشت رو بود، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

او را به لحاظ غربت و برهنگی‌اش، به همراه خود برد و يك پیمان‌ه غذا با ظرفی خرما به او داد و دوردا بر او پوشانید و به او دستور داد: در مسجد بماند و در آنجا بخوابد. به خواست خدا وی مدتی در مسجد ماند تا غریبان نیازمند به اسلام گرویده، در شهر مدینه فراوان شدند و مسجد برایشان تنگ شد. آنگاه خدای عزوجل به پیامبرش وحی فرمود که مسجد را پاکیزه کن و کسانی را که شب در مسجد می‌خوابند از آن بیرون کن و فرمان به بستن درهای حجره کسانی بده که دری به مسجد دارند. بجز در حجره علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام. حتماً هیچ جنبی از آن پا نگذارد و غریبی

در آن

نخوابد.

- امام فرمود -: آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان به بستن درهای منزل ایشان، داد مگر در حجره علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام که آن را به حال

خود

گذاشت»^۴.

۱ . سیره‌ی ابن‌هشام: ج ۱ ، ص ۲۲۷ .

۲ . شهاب‌الدین احمد نویری، نهابة الارب فی فنون الادب: ج ۱ ، محمود مهدوی دامغانی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۴، ص ۲۲۴ - ۲۲۵ .

۳ . طبقات الکبری: ج ۱ ، ص ۲۲۵ .

۴ . الکافی: ج ۵ ، ص ۲۳۹ ، ح ۹۵۲۸ ؛ ترجمه از حدیث مسجد: ص ۹۷ .

نبینم در مسجد بخوابی!

ابوالاسود دوئلی گوید:

من دوست داشتم ابوذر را ببینم تا علت بیرون آمدنش از مدینه را بپرسم. پس، در ریزه فرود آمدم و به او گفتم: مرا خبر نمی‌دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون آمدم یا به زور تبعیدت کردند؟

گفت: من در یکی از مرزهای مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می‌کردم. پس مرا به مدینه راندند. گفتم آنجا شهری است که خد و یارانم در آن اقامت کرده‌ایم. ولی از مدینه نیز مرا به این جا کی می‌بینی، تبعید کردند.

سپس گفت: شبی به روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد خوابیده بودم که حضرت بر

م عبور کرد و نوك پایی به من زد و فرمود: نبینم که در مسجد بخوابی.

گفتم: پدرم مادرم فدایت باد! خواب بر چشمم چیره شد و خوابم برد.

فرمود: آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند چه کار خواهی کرد؟

گفتم: به شام می‌روم که سرزمینی مقدس است و سرزمین نیکان مسلمان و سرزمین جهاد در راه خدا.

گفت: از آن جا هم بیرونت کنند، چه می‌کنی؟

گفتم: بر می‌گردم به مسجد الحرام.

گفت: از آن جا هم بیرونت کنند چه می‌کنی؟

گفتم: شمشیرم را می‌گیرم و با آنان زد و خورد می‌کنم.

گفت: آیا راهی از این بهتر به تو نمایم؟ به هر جا برانندت، با ایشان برو، بشنو و فرمانبر

باش.

من نیز شنیدم و فرمان بردم و می‌شنوم و فرمان می‌برم و به خدا سوگند عثمان در حالی

می‌میرد که به من ستمکار است.^۱

به تازه واردان مسجد جا بدهید

روز جمعه بود. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان یاران خویش و در گوشه‌ای از مسجد النبی نشسته بودند.

در این میان عده‌ای از بدریون (آنانکه در جنگ بدر شرکت داشتند) وارد شدند. وقتی نزدیک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند، سلام کردند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پاسخ گفت. سپس آنها به حاضران سلام کردند.

آنان نیز پاسخ دادند.

بدریون همان‌گونه روی پا ایستاده بودند، چون جایی برای نشستن نمی‌یافتند و مهاجر و انصار که در اطراف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، از جای خود حرکت نمی‌کردند که به تازه واردان جا بدهند.

این پیش آمد، برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ناگوار و سخت آمد و به بعضی از کسانی که در

اطراف ایشان نشسته بودند فرمود: شما چند تن برخیزید و به تازه واردان جا بدهید، آنان برخاستند

و بدریون به جای آنها نشستند، اما این پیش آمد برای آن چند تن که برخاستند ناگوار آمد، به طوری که آثار ناخشنودی از چهره‌ی آنان مشاهده می‌شد.

منافقان (که از هر فرصتی سوء استفاده می‌کنند، در اینجا فرصت به دست آورده) گفتند: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کسانی را به لحاظ علاقه‌ی بیشتر به ایشان، در کنار خود نشانند و رسم

عدالت را مراعات

نکرد (و تبعیض قائل شد)، و به سبب افرادی که بعد آمدند، عده‌ای از مسلمانان را از جا بلند کرد و آن‌گاه این آیه نازل شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُزُوا فَانشُزُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ».

^۱ . ترجمه‌الغدیر: ج ۱۶ ، ص ۱۳۱ ؛ نقل از داستان‌ها و حکایت‌های مسجد: ص ۱۴۸ .

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی به شما بگویند در مجالس، جا باز کنید، جا بگشایید تا خداوند جای وسیع (= نعمت وسیع) به شما عنایت فرماید و چون گفته شود بخیزید، بپا خیزید! و خداوند مؤمنان را در میان شما بالا برد و کسانی را که علم و دانش داده است، دارای درجاتی هستند»^۱.
به این ترتیب پاسخ کوبنده به منافقان داده شد، و آنان نتوانستند مقاصد شوم خود را (که اختلاف اندازی بود) اجرا سازند.

و این دستور اخلاقی اسلامی، برای همیشه يك درس بزرگ برای مسلمانان است.
جذبه‌ی زرق و برق دنیا
در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا»^۲. یعنی هرگاه تجارت یا بازیچه‌ای ببینند، پراکنده می‌شوند و به سوی آن می‌روند و شما را [ای رسول الله] ایستاده رها می‌کنند.
ابن عباس می‌گوید:

دحیه‌ی کلبی روز جمعه از شام، خواربار و خوراکی آورد و در «احجار الزیت» - دگه‌ای در بازار مدینه - پیاده کرد. آنگاه طبل‌ها را به صدا درآورد تا مردم را از ورود خود آگاه کند. همه مردم از صف نماز جمعه پراکنده شدند و به سوی او شتافتند، جز علی، حسن، حسین، فاطمه، سلمان، ابوذر، مقداد و صهیب رفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله را که ایستاده بر منبر خطبه نماز جمع را

می‌خواند، رها کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:
«خداوند روز جمعه به مسجد نگرست، اگر این گروه برای اقامه‌ی نماز در مسجد نمی‌مانند، شهر مدینه و مردمانش در آتش خشم الهی می‌سوخ و چون قوم لوط به عذاب سنگباران گرفتار می‌آمد.»
در باره کسانی هم که مانند این آیه نازل شد:
«رَجَالٌ لَا تُلَهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَابِیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ...»^۳.
«آنان را هیچ تجارت و دادوستدی از یاد خدا و نماز گزاردن و زکات باز نمی‌دارد».

باید پیامبر صلی الله علیه و آله ریسمان را بگشاید
در جریان بنی قریظه، به سبب خیانتی که یهودیان به اسلام و مسلمین کردند، رسول اکرم صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت که کار آنها را یکسره کند.

یهودیان از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که ابولبابه را پیش آنها بفرستد تا با او مشورت نمایند.
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: ابولبابه! برو، ابولبابه دستور آن حضرت را اجابت کرد و با آنان به مشورت نشست.

اما بر اثر روابط خاصی که با یهودیان داشت، در مشورت منافع اسلام و مسلمین را مراعات نکرد و با جمله‌ای گفت که آن جمله و آن اشاره به نفع یهودیان و به ضرر مسلمانان بود.
وقتی از جلسه بیرون آمد، احساس که خیانت کرده، اگرچه هیچ کس هم خبر نداشت. اما قدم از قدم که برمی‌داشت و به طرف مدینه می‌آمد، این آتش در دلش شعله و رتر می‌شد. به خانه آمد، اما نه برای دیدن زن و بچه، بل يك ریسمان از خانه برداشت و با خویش به مسجد پیامبر آورد و خود را محکم به یکی از ستون‌های مسجد بست و گفت: خدایا تا توبه من قبول نشود، هرگز خود را از ستون مسجد باز نخواهم کرد.

گفته‌اند فقط برای خواندن نماز یا قضای حاجت یا خوردن غذا، دخترش می‌آمد و او را از ستون باز می‌کرد و مجدداً باز خود را به آن ستون می‌بست و مشغول التماس و تضرع می‌شد و می‌گفت:
خدایا غلط کردم، گناه کردم، خدایا به اسلام و مسلمین خیانت کردم، خدایا به پیامبر تو

^۱. تفسیر روح المعانی: ج ۲۸، ص ۲۵؛ و آیه ۱۱ سوره‌ی مجادله است.

^۲. جمعه / ۱۱.

^۳. نور / ۳۷.

خیانت کردم، خدایا تا توبه‌ی من قبول نشود، همچنان در همین حال خواهم ماند تا بمیرم. این خبر به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید فرمود: اگر پیش من می‌آمد و اقرار می‌کرد، در برابرش استغفار می‌نمودم ولی او مستقیم نزد خدا رفت و خداوند خودش به او رسیدگی خواهد کرد.

شاید دو شبانه روز یا بیشتر از این ماجرا نگذشته بود که ناگهان بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله - در خانه ام سلمه - وحی نازل و به پیامبر خبر داده شد که توبه این مرد قبول است. پس از آن پیامبر فرمود: ای ام سلمه! توبه ابولبابه پذیرفته شد. ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله! اجازه می‌دهی که من این بشارت را به او بدهم؟ فرمود: مانعی ندارد. اتاق‌های خانه‌ی پیامبر هریک دریچه‌ای به سوی مسجد داشت و آنها را دور تا دور مسجد ساخته بودند. ام سلمه سرش را از دریچه بیرون آورد و گفت: ابولبابه! بشارت بدهم که خدا توبه‌ی تو را قبول کرد.

این خیر مثل توپ در مدینه صدا کرد، مسلمانان به داخل مسجد ریختند تا ریسمان را از او باز کنند، اما او اجازه نداد و گفت: من مابلم که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با دست مبارک خود این ریسمان را باز نمایند. نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و عرض کردند: یا رسول الله! ابولبابه چنین تقاضایی دارد،

پیامبر به مسجد آمد و ریسمان را باز کرد و فرمود:

«ای ابولبابه توبه تو قبول شد، آن چنان پاك شدی که مصداق آیه: «يحب التوابين و يحب المتطهرين» گردیدی. الآن تو حالت آن کودکی را داری که تازه از مادر متولد می‌شود، دیگر لگه‌ای از گناه در وجود تو نمی‌توان پیدا کرد».

بعد ابولبابه عرض کرد: یا رسول الله! می‌خواهم به شکرانه این نعمت که خداوند توبه مرا پذیرفت، تمام ثروتم را در راه خدا صدقه بدهم. پیامبر فرمود: این کار را نکن. گفت: یا رسول الله اجازه بدهید دو ثلث ثروتم را به شکرانه این نعمت صدق بدهم. فرمود: خیر، گفت: اجازه بده نصف ثروتم را بدهم: فرمود: خیر، عرض کرد: اجازه بفرمایید يك ثلث آن را بدهم. فرمود: منعی ندارد.^۱

صدای گریه‌ی کودک در مسجد

عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، ظهر فرا رسید، مؤن در مسجد النبوی مدینه اذان ظهر را گفت و مردم را به شرکت در نماز جماعت با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت نمود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مسجد آمد و مسلمانان از دوحه آمدند و صفوف نماز تشکیل شد، و نماز جماعت شروع شد، در وسط نماز ناگاه دیدند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواهد با شتاب و عجله نماز را تمام کند. با خود گفتند خدایا چه شد؟ مگر بیماری شدیدی بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عارض گردیده؟ او که همواره به وقار و آرامش در نماز سفارش می‌کرد، اکنون چرا مستحبات نماز را مراعات نمی‌کند، آن همه عجله برای چه؟ چرا؟ یعنی چه؟ چند لحظه نگذشت که نماز تمام شد، مردم نزد آن حضرت احوال پرسیدند، می‌گفتند: ای رسول خدا! آیا پیش آمدی شده؟ حادثه بدی رخ داده؟ چرا نماز را این گونه با شتاب و سرعت به پایان رساندی؟

پاسخ همه این چراها، فقط این جمله بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمود: «أما سمعتم صراخ الصبي».^۲

«آیا شما صدای گریه و جیغ کودک شیرخوار را نشنیدید؟»

معلوم شد، کودک شیرخواری در نزدیکی آنجا گریه می‌کرد و کسی نبود که او را آرام نماید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز را با شتاب تمام کرد، تا کودک را آرامش و نوازش دهد.

^۱ . گفتارهای معنوی: ۵۶؛ داستان‌ها و حکایت‌های مسجد: ۴۰ - ۴۱ .

^۲ . کافی: ج ۶، ص ۴۸، ح ۴، باب حقّ الأولاد.

کودکان در مسیر مسجد

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز، به مسجد می‌رفت، در راه، گروهی از کودکان انصار، بازی می‌کردند، تا آن حضرت را دیدند، دور آن حضرت آمدند، و به لباس او خود را آویختند، و به گمان اینکه آن حضرت، همواره حسن و حسین علیهما السلام را به دوش خود می‌گرفت، آنان را

نیز به دوش بگیرد، هر يك می‌گفت: كُنْ جَمَلِي: «شتر من باش». آن حضرت از يك سو نمی‌خواست، ایشان را برنجانند، و از سوی دیگر مردم در مسجد منتظر بودند، و می‌خواست خود را به مسجد برساند.

بلال حبشی از مسجد بیرون آمد و به جست‌وجوی پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخت، آن حضرت را در کنار جمعی از کودکان یافت، جریان را فهمید، بلال قصد کرد که کودکان را گوشمالی دهد، تا آن حضرت را آزاد کند.

آن حضرت، بلال را از ماجرای تصمیم خود، نهی کرد و فرمود: تنگ شدن وقت نماز، برای من محبوب‌تر از رنجاندن این کودکان است، سپس به بلال فرمود: برو در حجره‌های خانه بگرد و آنچه (از گردو یا خرما و غیره) یافتی بیاور، تا خود را از این کودکان باز خرید کنم. بلال رفت و پس از جست‌وجو، هشت دانه گردو یافت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله به کودکان فرمود:

«اتَّبِعُونَ جَمَلَكُمْ يَهْدِيهِ الْجَوِيزَاتُ».

«آیا شما شتر خود را به این گردها، می‌فروشید؟»

کودکان به این دادوستد راضی شدند و گردها را گرفتند و آن حضرت را آزاد نمودند، پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود به طرف مسجد اِمامه داد، در حالی که می‌فرمود:

«رَحِمَ اللَّهُ أَخِي يُوسُفَ بَاعُوهُ يَثْمَنُ يَخْسُ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةً...»^۱

«خداوند برادرم یوسف را رحمت کند که او را (برادرانش) به چند درهم

اندک فروختند».

«اما این کودکان، مرا به هشت دانه گردو فروختند، با این فرق که برادران

یوسف، وی را از روی دشمنی فروختند، ولی این کودکان از روی نادانی

فروختند».

وقتی بلال این همه محبت و بزرگواری پیامبر صلی الله علیه و آله را دید، تحت تأثیر قرار گرفت

و به پای مبارك آن حضرت افتاد و اظهار تواضع کرد و گفت:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»^۲

«خداوند می‌داند که مقام رسالت را در وجود چه کسی قرار دهد؟».

در حلقه‌ی اهل دل و دیده

اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را

با مردم می‌خواند، آنگاه جوانی را در مسجد دید که چرت می‌زد و سرش پایین می‌افتاد، زردگون بود و جسمی نحیف و چشمانی به گودی نشسته داشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ؟» این فلانی حالت چطور است؟ چگونه صبح کردی؟ پاسخ داد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله با یقین کامل وارد صبح شدم. پیامبر اکرم

از سخنش تعجب کرد (یا لَدَّتْ بَرْد) و به او فرمود: هر یقینی را حقیقتی است، حقیقت یقین تو چیست؟

پاسخ داد ای رسول خدا به راستی یقین من همان چیزی است که مرا محزون نموده و سبب شب بیداری و تشنگی‌ام در روزهای بسیار گرم شده است - کنایه از قیام شب و صیام روز - به دنیا و آنچه در آن است رغبتی ندارم تا آنجا که گویا عرش پروردگارم را می‌نگرم که برای محاسبه‌ی اعمال برپا شده است و خلایق برای حسابرسی گرد آمده‌اند و من نیز در میانشان هستم

۱ . یوسف / ۲۰ .

۲ . نفائس الأخبار، نقل از داستان‌های مسجد: ص ۴۵ .

و گویا اهل بهشت را می بینم که در نعمت می خرامند و با تکیه زدن بر کرسی ها، به معرفی یکدیگر می پردازند و گویا دوزخیان را می نگریم که گرفتار عذابند و به فریادرسی ناله سر می دهند و گویا هم اکنون آهنگ زیانه کشیدن آتش را می شنوم که در گوش هایم طنین انداز است.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«هذا عبد نور الله قلبه بالإيمان».

«این جوان، بنده ای است که خداوند دلش را به نور ایمان روشن کرده است».

سپس به او فرمود:

«ألزم ما أنت عليه».

«براین حال که داری، ثابت قدم باش».

آن جوان گفت: ای پیامبر خدا، از خدا بخواه تا شهادت در رکاب شما را نصیبم گرداند، رسول خدا صلی الله علیه و آله برایش دعا کرد و طولی نکشید که در یکی از غزوه های آن حضرت شرکت جست و پس از شهادت نه تن شهید شد و او دهمین نفر بود.^۱

اخراج اخلاص گران

به اشارت پیامبر صلی الله علیه و آله مردم با منافقانی که با رفتارهای نفاق آمیز در مسجد حاضر می شدند،

برخورد و اگر لازم بود آنان را از مسجد بیرون می کردند. ابن هشام ماجرای را نقل می کند که طی آن، مسلمانان به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی از منافقان را از مسجد، بیرون انداختند. او پس از ذکر

نام چند تن از این منافقان و کارهای ناپسند آنان می گوید:

«اینان در مسجد حاضر می شدند. به سخنان مسلمانان گوش فرا می دادند و سپس شروع به استهزا می کردند. روزی عده ای از آنان در مسجد حاضر شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد

تا آنان را از مسجد بیرون کنند.

ابوایوب به سوی عمر بن قیس حرکت کرد و در حالی که پاهایش را می کشید او را از مسجد بیرون انداخت. سپس به سراغ رافع بن ودیعه رفت؛ با او گلاویز شد و در حالی که او را می کشید به صورت او می زد و گفت: آف بر تو باد! منافق خبیث! از همان راهی که آمده ای برگرد! عماره بن حزم، هم به سوی زید بن عمرو شتافت. زید دارای ریش هایی بلند بود. عماره، ریش او را گرفت و با شدت و خشونت او را می کشید تا از مسجد بیرون انداخت. او گفت عماره مرا خون آلود کردی. عماره پاسخ داد: خداوند تو را از رحمت خود دور کند! عذابی که خداوند برایت آماده فرموده، بسیار شدیدتر از این است؛ از این پس حق نداری هیچ گاه به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شوی. مسعود بن اوس هم به سراغ قیس بن عمرو رفت. قیس، تنها

جوان منافقی در میان منافقان دیگر بود! مسعود از پشت سر به او می زد تا اینکه او را از مسجد بیرون کرد. عبدالله بن حارث هم بی درنگ پس از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله به سمت حارث بن عمرو رفت.

حارث زلف های بلندی داشت؛ عبدالله او را با موهایش روی زمین می کشید تا اینکه از مسجد بیرون کرد. این منافق به عبدالله می گفت: عبدالله! چرا این قدر با خشونت و درشتی رفتار می کنی؟ عبدالله گفت: تو به لحاظ فرمان الهی سزاوار خشونتی؛ ای دشمن خدا! تو نجس هستی، پس از این، حق نداری به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شوی. مردی از بنی عمرو بن عوف هم به سراغ برادرش زوی بن حارث رفت و با خشونت او را از مسجد بیرون انداخت و بر او آف کرد و گفت: شیطان و فرمان او بر تو غالب شده است. این ها کسانی از منافقان بودند که آن روز در مسجد حاضر بودند و به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله از مسجد اخراج شدند».^۲

۱. بحار الانوار: ج ۷۰، ص ۱۵۹، ح ۱۷؛ الکافی: ج ۲، ص ۵۳.

۲. السیره النبویه، ابن هشام: ج ۲، ص ۱۷۵ - ۱۷۷.

این رویداد تاریخی به نیکی بیانگر آن است که مسجد در اسلام، جایگاه نمایش پیوستگی و همبستگی مسلمانان است؛ از این رو چنانچه کسانی بخواهند با رفتار منافقانه خود به نقش مسجد، آسیب برسانند، باید قاطعانه با آنان برخورد نمود. همچنان که با مسجدی که به منظور ایجاد تفرقه و نفاق در جامعه اسلامی بنا شود نیز به طور جدی مبارزه خواهد شد.^۱

البته رویدادهایی این چنین هرگز نباید دست آویزی برای برخوردهای سطحی و تنگ نظرانه با مسلمانان باشد. حادثه‌ای که گذشت مربوط به کسانی است که واقعا به قصد ایجاد نفاق و تفرقه و استهزای مسلمانان در مسجد حاضر می‌شدند.

بنابراین، اختلاف‌های مذهبی در میان پیروان اهل مذاهب گوناگون و نیز اختلاف سلیقه در میان پیروان هر مذهب را باید کاملاً از مقوله‌ی یاد شده جدا کرد.

خوشبویی و مسجد

گروهی از اهالی عراق نزد ابن عباس آمدند و گفتند: آیا غسل جمعه را واجب می‌دانی؟ گفت: خیر، ولی این غسل، برای کسی که آن را انجام می‌دهد بهتر است، اما بر کسی که غسل نکند، اشکالی وارد نیست. اکنون به شما خبر می‌دهم که مسئله‌ی غسل کردن چگونه پیدا شد، مردم زحمتکشانی بودند که لباس پشمی می‌پوشیدند و بار بر پشت خود حمل می‌کردند و مسجدشان نیز چونان کلیه‌ای تنگ و کوتاه سقف بود.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روزی گرم به مسجد آمد و دید که مردم در آن لباس پشمین کرده بودند، به حدّی که از بدنشان بویی ناخوشایند و آزار دهنده، به مشام می‌رسید، وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این بو را استشمام کرد، فرمود:

«ای مردم، هرگاه روز جمعه فرا رسید، غسل کنید، و هر يك از شما بهترین روغن و عطری که دارد، استعمال کند.»

ابن عباس گوید:

«سپس خداوند خیر و نیکی را به ارمغان آورد و مردم لباس غیرپشمی پوشیدند و در روز جمعه دست از کار کشیدند، و مسجدشان وسیع گشت و آن عرفی که موجب آزارشان می‌شد، از بین رفت.»^۲

واپسین دیدار

پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در واپسین روزهای عمر شریفش به مسجد آمد و پس از حمد و ثنای الهی، فرمود:

«ای مردم! خدایم حکم کرده و قسم یاد نموده که از ظلم و ظالم نگذرد، مگر آن که عفو مظلوم و یا قصاص را در پی داشته باشد. من شما را سوگند می‌دهم که هرکس مرود ظلم من قرار گرفته است برخیزد و قصاص کند؛ زیرا قصاص در دنیا نزد من بهتر از قصاص در آخرت است.»

شخصی به نام «سواده بن قیس» از جا برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! روزی شما از طائف بر می‌گشتید و من به استقبال شما آمده بودم. شما پر ناقه سوار بودید و چوب ممشوق در دست داشتید. پس آن چوب را بلند کردید تا به ناقه بزیند، اما به شکم من اصابت کرد و من نمی‌دانم عمدی بود یا از روی خطا! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«پناه بر خدا سواده، که عمداً زده باشم.»

آنگاه فرمودند:

«ای بلال نزد دخترم فاطمه برو چوب ممشوق را از او بگیر و بیاور.»

بلال به خانه‌ی حضرت زهرا علیهاالسلام رفت و گفت: آن چوب را به من بده. آن حضرت فرمودند: امروز چه وقت آن چوب است؟ پدرم با آن چوب می‌خواهد چه بکند؟ بلال گفت:

^۱ . این مسأله مربوط به مسجد ضرار مطرح است.

^۲ . حدیث مسجد: ح ۲۸۹؛ سنن ابی‌داؤد: ج ۱، ص ۸۸، ح ۲۵۲.

پدرت با مردم وداع کرده است! حضرت زهرا صیحه‌ای کشید و گفت: «واحزناه ای حبیب خدا و ای محبوب قلب‌ها». سپس چوب مخصوص را به بلال داد و بلال آن را به مسجد آورد و به محضر رسول خدا تقدیم کرد.

پیامبر فرمودند: سواده کجاست؟ عرض کرد: اینجا هستم یا رسول الله. حضرت فرمودند: بیا قصاص بنما تا راضی شوی! سواده گفت: یا رسول الله! شکم خود را به من بنمایید. حضرت لباس خود را کنار زدند. سواده گفت: ای رسول خدا! آیا اجازه می‌دهید لبانم را بر شکم مبارک شما بگذارم؟ حضرت اجازه دادند.

سواده شکم مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: خدایا به شکم مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را سوگند می‌دهم که مرا از عذاب قیامت حفظ بنمایی.

حضرت فرمودند: ای سواده! آیا عفو می‌کنی یا قصاص می‌نمایی؟
سواده گفت: عفو می‌کنم ای رسول خدا! سپس حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند:
«خدایا! سواده از رسول تو گذشت، تو هم او را عفو بنما».^۱

وایسین نماز
صاحب کتاب إرشاد القلوب - در حدیثی طولانی - از حذیفه نقل می‌کند که در بیماری منجر به وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر خواست بدون اذن پیامبر صلی الله علیه و آله با مردم نماز بگذارد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این خبر را شنید با کمک علی علیه السلام و فضل بن عبیداس بن سواد قاصد مسجدها را از خانه خارج شد و به سوی محراب رفت و از پشت ابوبکر را بگرفت و از محراب کنار زد و مردم پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که نشسته نماز می‌خواند، نماز خواندند و بلال نیز از مکه آمد.^۲

در روزهای تنهایی
پیش از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله، در روزهای تنهایی، آن حضرت در مسجد الحرام در نماز و مسجد بود، ابوجهل، اراذل و اوپاش را جمع و تشویق به اهانت کرد، آنان شکمیه‌ی آلوده‌ای را بر سر حضرت واژگون کردند. ابوجهل و مشرکان با صدای بلند خندیدند.
گرچه برخی تازه مسلمانان، صحنه را می‌دیدند ولی جرئت نکردند پیش روند و مقابله کنند.

همین که فاطمه علیها السلام با خبر شد به مسجد بشتافت و به دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت و با کمالات و شجاعت، ابوجهل و یارانش را سرزنش و محکوم و بر آنان نفرین کرد.^۳

فصل دوم

خاطراتی از سایر معصومین علیهم السلام

پنج هدیه در مسجد و محراب
پنج تن، پنج چیز را در محراب به دست آوردند: سلیمان تا يك سال پس از مرگش همچنان پادشاه بود:

«ما دلّهم علی موته إلاّ دابة الأرض».^۴
«کسی جز موربانه مردم را بر مرگش آگاه نکرد».

داوود عفو را به دست آورد:
«فاستغفر ربّه و خرّ راكعاً و أناب».^۱

۱. محجة البیضاء: ج ۸، ص ۲۷۶ - ۲۷۵.

۲. بحار الانوار: ج ۸۸، ص ۹۶، ج ۶۵، نقل از حدیث مسجد: ص ۳۲۹.

۳. صحیح بخاری: ج ۵، ص ۸.

۴. سبا / ۱۴.

«پس از پرودگارش آمرزش خواست و با تواضع و فروتنی به درگاه خدا بازگشت».

حضرت مریم را طعام بهشتی نصیب شد:

«کَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا»^۲.

«هرگاه زکریا در محراب بر او وارد می‌شد، نزدش خوردنی می‌یافت».

زکریا به یحیی بشارت یافت:

«فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ»^۳.

«همچنانکه در محراب به نماز ایستاده بود، فرشتگان ندایش دادند».

و علی نیز در مسجد و نماز به آیه ولایت و امامت مفتخر گشت:

«إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...»^۴.

«به‌درستی که ولی شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می‌گزارند و همچنان که در رکوعند، انفاق می‌کنند»^۵.

امیرمؤمنان در برائا
 جابر بن عبدالله انصاری در بیان فضیلت مسجد «برائا» خاطره‌ی ذیل را نقل می‌کند:
 در بازگشت از جنگ با خوارج نهروان، در مسجد برائا، نماز را به امامت امیرمؤمنان علیه‌السلام اقامه کردیم، در حالی که جمعیت ما حدود صد هزار تن بود.
 مردی نصرانی از صومعه خویش - نزدیک محل نماز - فرود آمد و پرسید: فرماندهی این گروه کیست؟ ما امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به او نشان دادیم. مرد نصرانی رو به حضرت، سلام نمود
 و از امام علیه‌السلام پرسید: آیا شما پیامبری؟ حضرت فرمود: خیر، «النَّبِيُّ سَيِّدِي قَدْ مَاتَ». «پیامبر سرورم بود که رحلت فرمود». سؤال کرد: پس شما وصی پیامبرید؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام پاسخ داد: آری. آنگاه امام فرمودند: بنشین، چه شده که از این موضوع سؤال کردی؟ نصرانی گفت: این صومعه، فقط به سبب همین مکان که برائا نامیده می‌شود ساخته شده است. در کتاب‌های آسمانی خوانده‌ام که در این مکان و در چنین جمعی، کسی جز پیامبر یا وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز نمی‌گزارد من آمده‌ام که مسلمان شوم.
 جابر گوید: مرد نصرانی مسلمان شد و با ما به کوفه آمد. حضرت علی علیه‌السلام از او پرسیدند:
 آیا می‌دانی چه کسی در این جا [مسجد برائا] نماز به جای آورده است؟ نصرانی گفت: عیسی بن مریم و مادرش، علی علیه‌السلام فرمود: آیا مایلی به تو خبر دهم پیش از آنان چه کسی در این جا نماز گزارده است؟ عرض کرد: آری. امام علیه‌السلام فرمودند: ابراهیم خلیل الرحمن علیه‌السلام در این جا نماز گزارده است.^۶

این مسجد بین بغداد و کاظمین، در منطقه کرخ، معروف و بسیار پرفضیلت است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به «تاریخ مسجد برائا» نوشته‌ی شمس‌المحدثین، حسینی و «موسوعة العتبات المقدسة» نوشته جعفر الخلیلی، ج ۹، و مفاتیح الجنان، پس از نقل زیارت امام کاظم علیه‌السلام و جز آن.

۱ . ص / ۲۴ .

۲ . آل‌عمران / ۳۷ .

۳ . آل‌عمران / ۳۹ .

۴ . مانده / ۵۵ .

۵ . بحار الانوار: ج ۳۹ ، ص ۷۸ - ۷۹ ، باب شباهت علی علیه‌السلام به پیامبران.

۶ . وسائل‌الشیعة: ج ۲ ، ص ۵۴۹ ، باب ۶۲ ، ح ۱ ؛ رك: مستدرک الوسائل: ج ۲ ، ص ۴۳۰ ؛ باب ۴۸ ، از ابواب احام المسلمین
 بحار الانوار: ج ۱۰۲ ، ص ۲۸ ، ح ۴ .

با لباس شایسته و آراسته در مسجد
عبدالصمد بارقی گوید:

«عقیل بر علی علیه السلام که در صحن مسجد کوفه نشسته بود، وارد شد
و سلام کرد، حضرت علی علیه السلام رو به فرزندش حسن علیه السلام فرمود:

برخی

و عمویت را در پیاده شدن کمک کن. امام حسن به سوی عمو رفت و او را
پایین آورد و نزد پدر باز گشت. امام علیه السلام به فرزندش فرمود: برو و برای او
پیراهن نو، ردایی نو، شلواری نو و کفشی نو بخر، عقیل فردای آن روز
با سر و وضعی آراسته و لباسی نو بر علی علیه السلام وارد شد...»^۱
حضرت رضا علیه السلام از پدران گرامی اش از امام حسین علیه السلام نقل می کند که:

«امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام به بازار پیراهن فروشان آمد
و با پیرمردی سرگرم دادوستد شد و فرمود: ای پیرمرد، پیراهنی به سه
درهم به من بفروش. آن پیرمرد گفت: با کمال میل و احترام. امام پیراهنی
به سه درهم خرید و پوشید که تا مچ دست و قوزک پا را می پوشاند، آنگاه
به مسجد آمد و دو رکعت نماز خواند و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنِي مِنَ
الرِّبَاسِ مَا اتَّجَمَلُ بِهِ فِي النَّاسِ، وَأُودِيَ فِيهِ فَرِيضَتِي وَاسْتَرَيْتِهِ عَوْرَتِي...»^۲
امام صادق علیه السلام می فرماید:

«خادم امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام در شبی سرد با امام رویرو

شد،

در این حالت که جامه و ردا و عمامه ای از خز پوشیده و محاسن را با عطر
غالیه خوشبو کرده بود. به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، در چنین ساعتی
از شب و با این وضع کجا می روید؟ فرمودند: اِلَيَّ مَسْجِدِ حُدَى
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَخْطُبُ الْحُورَ الْعَيْنِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛ به سوی مسجد

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خواستگاری حورالعین از خدای عزوجل

می روم»^۳.

از امام رضا علیه السلام درباره آیه: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»^۴ «زینت خود را
[به گاه عبادت] در مسجد بر گیرید» پرسیدند؛ حضرت فرمود: «مِنَ ذَلِكَ التَّمَشُّطُ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ».
یکی از آن زینت ها، شانه زدن موهاست، به هنگام هر نماز.^۵

امدادگری به فقرا

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد مدینه نماز ظهر می خواند، علی علیه السلام نیز حاضر
بود، فقی

مسجد شد و از مردم خواست که به او کمک کنند، هیچ کس به او چیزی نداد.
دل فقیر شکست و عرض کرد: «خدایا گواه باش که من در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
درخواست کمک کردم ولی هیچ کس به من کمک نکرد».

در این هنگام علی علیه السلام که در رکوع بود، با انگشت کوچکش اشاره کرد، فقیر به جلو آمد
و با اشاره علی علیه السلام، انگشتش را از انگشت علی علیه السلام بیرون آورد و رفت.
رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از نماز به خدا متوجه شد و عرض کرد:

پروردگارا برادرم موسی از تو تقاضا کرد:

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاجْلِلْ عُقْدَةَ مِنِّي لِسَانِي
يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ يَهْ أَرْزِي *

۱. بحار الانوار: ج ۳۳، ص ۱۹۹، ح ۴۸۸.

۲. حدیث مسجد: ص ۲۱۱، ص ۲۵۵.

۳. کافی: ج ۶، ص ۵۱۷، ح ۳۳۹.

۴. اعراف / ۳۱.

۵. فقیه: ج ۱، ص ۱۲۸، ح ۳۱۸ - ۳۵۹.

وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي»^۱.

«سینه مرا گشاده دار، کار مرا آسان کن، و گره از زبانم بگشا، تا سخنان مرا بفهمند، و وزیری از خاندانم برای من قرار بده، برادرم هارون را، به وسیله او پشتم را محکم گردان، و او را در کار من شریک کن».

پس از این پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عرض کرد:

«خدایا خواسته‌ی موسی را عنایت کردی».

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي، عَلِيّاً، أَشَدَّ يَهْ أَرْزِي...».

«پروردگارا سینه مرا گشاده دار - کار مرا آسان گردان، و وزیری از خاندانم برابم قرار بده که علی باشد، بوسیله او پشتم را محکم کن».

هنوز سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان نرسیده بود که جبرئیل نازل شد و این آیه را نازل

کرد:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^۲.

«سرپرست و رهبر شما، فقط خداست و پیامبر او، و آنها که ایمان آورده‌اند و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌پردازند».

به این ترتیب، ولایت و رهبری علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خدا اعلام گردید.^۳

سؤالات راهب در مسجد

جمعی از مسیحیان به همراه راهب خود به مدینه و به مسجد وارد شدند و همراه خود قطعات طلا و اموال گران‌بهایی آورده بودند.

راهب در مسجد، خود را به جمعیتی که در مسجد در حضور ابوبکر نشسته بودند، رسانید و پس از ادای احترام، گفت: «کدام یک از شما خلیفه‌ی پیامبر و امین دین است؟».

حاضران به ابوبکر اشاره کردند.

راهب به ابوبکر نگریست و گفت: نام تو چیست؟

ابوبکر: نام من «عتیق» است.

راهب: دیگر چیست؟

ابوبکر: نام دیگرم «صدیق» است.

راهب: دیگر چیست؟

ابوبکر: نام دیگری ندارم.

راهب: مقصود من تو نیستی شخص دیگری است.

ابوبکر: منظور تو کیست؟

راهب من همراه جمعی از روم آمده‌ام و بار شتر من، طلا و نقره است، منظور من از پیمودن راه طولانی و آمدن به اینجا این است که مسائلی از خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله بپرسم،

ک _____ ه اگ _____ ر پاس _____ خ

صحیح داد، آئین اسلام را بپذیرم و از او امر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله اطاعت نمایم، و ضمناً ام _____ والی _____

را با خود آورده‌ام تا آن را بین مسلمین تقسیم کنم.

و اگر خلیفه نتوانست پاسخ دهد، به وطن بازگردم.

^۱ . طه / ۲۵ تا ۲۳ .

^۲ . مائده / ۵۵ .

^۳ . ناسخ التواریخ حضرت علی: ج ۱، ص ۲۷۸ - این روایت با مختصر تفاوتی از کتب معتبر شیعه و سنی نقل شده است، برای اطلاع بیشتر به کتاب احقاق الحق: ج ۲، ص ۳۹ تا ۴۱ و حیاة امیرالمؤمنین علی صلی الله علیه و آله، ناظم‌زاده: ص ۷۸ .

ابوبکر گفت: مسائل خود را بپرس.
راهب: شما باید به من امان و آزادی بدهی که مورد آزار قرار نگیرم.

ابوبکر: در امن هستی بپرس.

راهب: به من خبر بده:

۱ - آن چیست که برای خدا نیست؛

۲ - و در نزد خدا نیست؛

۳ - و خدا آن را نداند؟!

ابوبکر در پاسخ این سه سؤال متحیر شد، پس از سکوت طولانی، به بعضی از اصحاب گفت که عمر را حاضر کنید.

به عمر اطلاع دادند و به مجلس آمد، راهب رو به عمر کرد و سؤالات خود را مطرح نمود، او نیز از پاسخ درمانده شد، سپس عثمان را خبر کردند و به مسجد آمد، راهب از او پرسید، او نیز در پاسخ درمانده شد (همه در مسجد افتاد و می‌گفتند خدا همه چیز را می‌داند و همه چیز در نزد او هست، این چه سؤال‌های نامناسبی است که راهب می‌کند؟!).

راهب گفت: این‌ها پیران بزرگواری هستند، ولی متأسفانه به خود مغرور شده‌اند، سپس تصمیم گرفت تا به وطن بازگردد.

در این هنگام سلمان با سرعت به حضور امام علی علیه‌السلام آمده و جریان را به او خبر داد و از آن حضرت استمداد نمود تا آبروی اسلام را حفظ کند.

امام علی علیه‌السلام با دو فرزندش حسن و حسین علیهما‌السلام وارد مسجد شد، وقتی که جمعیت مسلمین او را دیدند، شادمان شدند و تکبیر گفتند، برخاستند و با احترام، آن حضرت را به پیش خواندند.

ابوبکر به راهب گفت: کسی که تو می‌خواستی حاضر شد، هرچه سؤال داری از او بکن.

راهب به آن حضرت رو کرد و گفت: نام تو چیست؟

علی: نام من در نزد یهود «الیا» و در نزد مسیحیان «ایلیا» و نزد پدرم «علی» و نزد مادرم «حیدر» است.

راهب: چه نسبتی با پیامبر داری؟

علی: او برادر و پسر عموی من است و من داماد او هستم.

راهب: به حق عیسی علیه‌السلام مقصود و گم شده من تو هستی، اکنون به من خبر بده: آن چیست

که برای خدا نیست، و در نزد خدا نیست، و خدا آن را نمی‌داند؟!

علی: آن چیست که برای خدا نیست، فرزند و همسر است، و آنکه در نزد خدا نیست، ظلم است که به بندگان تعلق نمی‌گیرد، و آنکه خدا آن را نمی‌داند، شریک است که در ملک خود آن را برای خود نمی‌داند.

راهب تا پاسخ‌ها را شنید برخاست و زتار و کمر بند گذاشت و سر امام علی علیه‌السلام را در آغوش گرفت و بین دو چشم آن حضرت را بوسید و گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله رسول خداست و تو جانشین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امین امّت و معتمد

حکمت و این دین و سرچشمه‌ی علم و برهان هستی، نام تو در تورات «الیا» و در انجیل «ایلیا» و در قرآن، «علی» و در کتاب‌های پیشین «حیدر» است، من تو را وصی به حق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و آله هستم،

و تو بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سزاوار مقام رهبری هستی. سزاوار است که تو در این مجلس بنشین،

بگو بدانم سرگذشت تو با این قوم چیست؟

امام علی علیه‌السلام پاسخ خلاصه‌ای به او داد.

آنگاه راهب برخاست و همه اموال خود را به آن حضرت تقدیم کرد، امام علی علیه‌السلام آن را گرفت و در همان مجلس بین مستمندان مدینه تقسیم نمود، راهب و همراهان در حالی که مسلمان شده بودند به وطن بازگشتند.^۱

۱. احتجاج طبرسی: ج ۱، ص ۳۰۷ و ۳۰۸ // تغیر: ج ۷، ص ۱۷۸.

جمعه بازار شیاطین
عطاء خراسانی [از قاریان و مفسران صدر اسلام] از قول کنیز همسرش ام‌عثمان نقل نمود
که گفت: از علی علیه‌السلام شنیدم - بر فراز منبر مسجد کوفه - می‌فرمود چون روز جمعه فرا رسد،
شیاطین به وقت صبح با پرچم‌های خود به بازارها می‌روند و مردم را از طریق قرار دادن موانعی
فریبده بر سر راه، از رفتن به نماز جمعه باز می‌دارند.
و فرشتگان بامدادان بر در مسجد می‌نشینند و نام افراد را از ساعات اول و دوم می‌نویسند
تا هنگامی که امام جمعه بیرون می‌آید برای نماز.^۱

محراب، نزدیک‌ترین نقطه‌ی اوج

^۱. حدیث مسجد: ص ۱۳۱، ج ۱۸۳؛ از سنن/بود/وود: ج ۱، ص ۲۳۷، ج ۱۰۵۱.

امام علی علیه السلام به سوی مسجد روانه شد طبق معمول دو رکعت نماز خواند و سپس بام رفت تا اذان بگوید، با صدای بلند اذان گفت که صدایش به گوش کل ساکنان کوفه می‌رسید، پس از بام پائین آمد و به محراب رفت و مشغول نماز نافله‌ی صبح شد. وقتی خواست سر از سجده اول رکعت اول بردارد، ابن‌ملجم لعین شمشیر را بر فرق مقدس آن حضرت زد و آن امام را در حال عبادت و خواندن نماز شهید نمود. چه زیباست که انسان در حال عبادت شهید شود و بگوید: «فَرَّتْ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ».

مراسم ازدواج فاطمه علیها السلام
امام باقر علیه السلام ازدواج علی و فاطمه را از قول جابر چنین بیان می‌کند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست که فاطمه را به ازدواج علی علیه السلام درآورد، به او فرمود: ای ابوالحسن، به مسجد برو، در پی تو به مسجد خواهیم آمد و در حضور مردم تو را به همسری فاطمه درخواهم آورد. و شمه‌ای از فضیلت را - که بدان چشمت روشن شود - بازگو خواهم کرد.
علی علیه السلام گوید: من از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شدم در حالی که از شدت شادی و سرور در پوست نمی‌گنجیدم. در میان راه ابوبکر و عمر با من روبرو شدند و گفتند: ای ابوالحسن، چه خبر؟ گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به ازدواج فاطمه درمی‌آورد و آگاهم ساخت که خداوند او را به ازدواج من درآورده است. اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله از پی من روانه‌ی مسجد است تا در محضر مردم آن را بیان فرماید. آن دو شادمان همراه من به مسجد درآمدند.

علی علیه السلام گوید: به خدا سوگند، هنوز میان مسجد نرسیده بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست در حالی که چهره‌اش از شدت شادی و سرور می‌درخشید، آنگاه فرمود: بلال کجاست؟ پاسخ داد: لبیک، در خدمتم یا رسول الله پرسید: مقدار کو؟ جواب داد: گوش به فرمانم ای رسول خدا، سپس پرسید: سلمان کجاست؟ پاسخ داد: فرمانبردارم، ای رسول خدا. سرانجام فرمود: ابوذر کجاست؟ عرض کرد: فرمان‌پذیرم ای رسول خدا.
هنگامی که همگی در برابر دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفتند، فرمود: برخیزید و به اطراف مدینه بروید و مهاجران و انصار و مسلمانان را فراهم آورید. آنان فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجابت کردند و آن حضرت پیش آمد و بر بالاترین پله‌ی منبر نشست.
چون مسجد از مسلمانان پر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و حمد و ثنای الهی را آورد و فرمود: سپاس مخصوص خداوندی است که آسمان را برافراشت و زمین را گستراند...
پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن ایراد سخنرانی خطبه‌ی عقد را خواندند و همه مسلمانان برای آن دو دعا کردند.^۱

در هفت سالگی
امام حسن در هفت سالگی، به مسجد می‌رفت، و پای منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نشست و آنچه در مورد وحی، از آن حضرت می‌شنید، به منزل، باز می‌گشت و برای مادرش فاطمه‌ی زهرا علیها السلام نقل می‌کرد (همچون بیک خطیب، روی متکانی می‌نشست، و سخنرانی و در ضمن؛ آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته بود، بیان می‌کرد).

۱. بحار الانوار: ج ۱۰۰، ص ۲۶۹ - ۲۷۱، ح ۲۱.

حضرت علی علیه السلام هرگاه وارد منزل می‌شد و با فاطمه‌ی زهرا علیه السلام سخن می‌گفت،
درمی‌یافت که فاطمه علیها السلام آنچه از آیات قرآن، نازل شده، اطلاع دارد، از او پرسید:
«با اینکه شما در منزل هستید، چگونه به آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بیان کرده، آگاه هستی؟!»
فاطمه‌ی زهرا علیها السلام جریان را به عرض رساند، که این آگاهی، از ناحیه فرزندت حسن علی
به من انتقال می‌یابد.

روزی علی علیه السلام در خانه مخفی شد، حسن علیه السلام که در مسجد، وحی الهی را شنیده بود،
وارد منزل شد و طبق معمول، بر متکا نشست، تا به سخنرانی پردازد، ولی لکنیت زبان پیدا کرد،
حضرت زهرا علیه السلام تعجب نمود!، حسن علیه السلام به مادر عرض کرد: «تعجب مکن، چرا که
شخصی، سخن مرا می‌شنود، و استماع او مرا، از بیان مطلب، بازداشته است».
در این هنگام علی علیه السلام از مخفیگاه خارج شد و فرزندش، حسن علیه السلام را بوسید.^۱

امام حسن علیه السلام در مسجد کوفه در آن هنگام که امام حسن علیه السلام در کوفه بود، وقتی معاویه بر اوضاع مسلط شد، به کوفه آمد،
جمعی از طرفدارانش به او گفتند:

«حسن بن علی علیه السلام در نظر مردم کوفه مقامی بس ارحمند دارد، اگر او را به اجبار وارد مسجد کنی، و در ملأعام بر بالای منبر بروی و او را در حضور مردم سرافکنده کنی، کار شایسته‌ای نموده‌ای، معاویه این پیشنهاد را نپذیرفت، آنان اصرار کردند، سرانجام معاویه پذیرفت، برای نماز به مسجد آمد و جمعیت در مسجد بودند، امام حسن علیه السلام را ناگزیر به مسجد آوردند معاویه بالای منبر رفت و بسیار هتاک‌ی کرد و به ساحت مقدس حضرت علی علیه السلام ناسزا گفت.

هماندم امام حسن علیه السلام برخاست و فریاد زد: این پسر جگر خواره، آیا تو به امیرمؤمنان علی علیه السلام ناسزا می‌گویی، با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:
«هرکس به علی علیه السلام ناسزا بگوید به من ناسزا گفته، و هر کس به من ناسزا بگوید، به خدا ناسزا گفته، و کسی که به خدا ناسزا بگوید، خدا او را داخل دوزخ می‌کند، به طوری که تا ابد در دوزخ بماند».
سپس امام حسن علیه السلام به صورت اعتراض، مجلس را ترک کرد.^۲

۱ . سفینه البحار: ج ۱ ، ص ۲۵۴ .

۲ . احتجاج طبرسی: ج ۱ ، ص ۱۴۵ .

گریه‌های معصومین علیهم‌السلام
امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید:

«در مسجد نشسته بودیم ناگاه مؤذن بر بالای مناره رفت و فریاد زد:
«اللّٰهُ اَكْبَرُ، اللّٰهُ اَكْبَرُ».
«فیکى أمير المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و بکینا بیکائِه».
«آنگاه امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب گریست و با گریه‌اش ما نیز
گریستیم».
هنگامی که مؤذن، اذان را به پایان رساند، فرمود: آیا می‌دانید مؤذن
چه می‌گوید: گفتیم: خدا و رسول و وصی او بهتر می‌دانند.
آنگاه فرمود: اگر بدانید چه می‌گوید، بسیار کم می‌خندید و بسیار زیاد
می‌گریید...»^۱.

در آستانه‌ی مسجد
در حالات امام سجاد علیه‌السلام آمده است که سیره‌ی آن حضرت چنین بود که هنگام وضو
بند از بندش می‌لرزید و رنگش زرد می‌شید. وقتی از ایشان در این باره پرسیدند، فرمود:
«حَقَّ عَلَيَّ كُلِّ مَنْ وَقَفَ بَيْنَ يَدَي رِبِّ الْعَرْشِ أَنْ يَصْغُرَ لَوْثُهُ، وَتَرَ تَعَدُّ
مَفَاصِلُهُ، وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا بَلَغَ بَابَ الْمَسْجِدِ رَفَعَ رَأْسَهُ وَيَقُولُ: إِلَهِي
ضَيْفُكَ بِيَايِكَ، يَا مُحْسِنٍ قَدْ أَنْكَ الْمَسِيَّ، فَتَجَاوَزَ عَن قَبِيحٍ مَا عِنْدِي يَجْمِيلُ
مَا عِنْدَكَ، يَا كَرِيمٍ...»^۲.
«شایسته است هرکس در برابر پروردگار می‌ایستد رنگش زرد گردد
و مفاصلش بلرزد و ایشان هنگام رسیدن به در مسجد، سرش را بلند
و می‌کرد و عرض می‌کرد: خداوند میهمانت بر در خانه‌ات آمده است،
ای خداوند احسان کننده، بنده‌ی گناهکارت نزد تو آمده، پس به نیکی آنچه
نزد توست تو را سوگند می‌دهم که از اعمال قبیح من در گذری
ای کریم».

از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در ضمن آداب ورود، این دعاها نیز نقل شده است:
«يَسْمُ اللّٰهُ وَ عَلَيَّ اللّٰهُ تَوَكَّلْتُ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ».

و هنگام خروج:

«يَسْمُ اللّٰهُ وَ أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»^۳.

دعاهای دیگری نیز در این باب رسیده است، مثل قرائت آیه‌الکرسی، معوذتین، و غیره.
در این باره رجوع شود به احادیثی در بحار: ج ۸۴، ص ۲۴، ح ۱۶ و ج ۴۳، ص ۳۳۹ و ج ۸۳،
ص ۳۴۸ و ص ۹۸، ح ۶۸؛ و تهذیب الأحکام: ج ۲، ص ۶۵، ص ۱ و ج ۳، ص ۲۶۳ و نظایر آن.

امام سجاد علیه‌السلام در مسجد جامع شام
پس از قیام خونین کربلا، به هنگام اسارت اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شام روز جمعه‌ای، برای
اقامه
نماز جمعه در مسجد شام حاضر شدند و حضرت سجاد علیه‌السلام را که در اسارت بود به مسجد
آوردند.

به دستور یزید، خطیب او به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، و تمجید امویان و یزید،
سخن خود را با سب و بدگویی به حضرت امام علی و امام حسین علیهما‌السلام آغاز کرد.
در این موقع حضرت سجاد علیه‌السلام فریاد زد:

«وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاتِ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ...»^۴.

«وای بر تو ای سخنران رضای مخلوق با سخط خالق خریداری کردی
و برای خشنودی یزید خدا را به خشم آوردی».

۱. حدیث مسجد: ص ۷۲، ح ۶۲؛ از بحار الأنوار: ج ۸۴، ص ۱۳۱، ح ۲۴.

۲. حدیث مسجد: ج ۲۲۵؛ بحار: ج ۴۳، ص ۳۳۹، ح ۱۲.

۳. حدیث مسجد: ج ۳۱۰؛ بحار الأنوار: ج ۸۴، ح ۲۶، ص ۱۹.

۴. نفس المسموم: ص ۲۸۴.

آنگاه یزید را – بدون آداب و احترام و القاب – صدا زد و فرمود: اجازه بده بالای این چوب‌ها بروم و غیره. یزید بر اثر فشار افکار عمومی ناچار شد اجازه دهد، حضرت با خطبه‌ای بسیار افشاگر، بنی‌امیه را رسوا و قیام کربلا را جاودانه ساخت... .

مساجد در شب تاریک
محمد بن منکدر – که روحیه‌ای مقدس مآبانه و خودپسند داشته است – می‌گوید: امام باقر علیه‌السلام را در شبی تاریک و بشدت ظلمانی دیدم که به مسجد می‌رفت و من به سرعت رفتم تا به او رسیدم و سلام کرد، جواب سلامم را داد و فرمود: ای محمد بن منکدر، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

«بشّر المشائین إلى المساجد في ظلم الليل بنور ساطع يوم القيامة».
«آنان را که در تیرگی شب به مسجد می‌روند، به نوری ساطع در قیامت بشارت باد».

نیز محمد بن منکدر گوید: از امام کاظم علیه‌السلام شنیدم که به نقل از پدرش علیه‌السلام فرمود:

«بهشت و حوریان مشتاق کسی هستند که مسجدها را جارو و غبارروبی کند».^۱

حضرت امام صادق علیه‌السلام:

«پدرم امام باقر علیه‌السلام هرگاه حاجتی از خدا می‌خواست، هنگام ظهر از خداوند درخواست می‌نمود، او هرگاه حاجتی داشت، ابتدا چیزی را در راه خدا صدقه می‌داد، بوی خوش به کار می‌برد، آنگاه به سوی مسجد می‌شتافت و حاجت خود را در آنجا از خداوند می‌طلبید».

داود بن فرقد نیز می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام فرمود: همواره هرگاه حاجتی از خداوند دارم، هنگام ظهر برای دعا به مسجد می‌روم.^۲ آن حضرت در شبی از شب‌های قدر با آنکه به سختی بیمار بود، دستور داد وی را با همان حال بیماری به مسجد ببرند تا در خانه خدا به دعا و عبادت بپردازد.^۳ وقتی فشارهای سیاسی امویان بر پیروان امام سجاد علیه‌السلام شدت یافت، آن حضرت، فرزند گرامی‌اش، امام باقر علیه‌السلام را فرمان داد تا به مسجد برود و برای رفع گرفتاری‌های شیعیان دعا

کند. امام باقر علیه‌السلام به مسجد رفت؛ دو رکعت نماز گزارد، گونه خود را بر خاک نهاد و برای رفع گرفتاری‌ها دعا کرد و دعای او کارگر افتاد.^۴

شواهدی در دست است که مسلمانان صدر اسلام، بر این باور بودند که به هنگام بروز حوادث سخت باید در مسجد حاضر شوند و دعا کنند.^۵ آنان مسجد را محضر خاص حق تعالی و جایگاه فرود آمدن رحمت گسترده او می‌دانستند. ماجرای پناه آوردن ابولبابه به مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خوبی، این باور مسلمانان را روشن می‌کند.

بر پایه آنچه برخی از مفسران در شأن نزول آیه ده از سوره‌ی توبه بیان کرده‌اند، در جنگ تبوک نیز گروهی از مسلمانان^۶ که بدون عذر از حضور در جنگ خيودداری کرده بودند، از سر توبه و ابراز پشیمانی به مسجد پناه آوردند و برای جلب رحمت خاص خداوند خود را به ستون‌های مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بستند.

از آنچه گذشت روشن می‌شود که در صدر اسلام، مسلمانانی که دچار خطا و لغزش

۱. حدیث مسجد: ص ۱۱۵؛ نقل از الکافی: ج ۲، ص ۶۲۵، ج ۲.

۲. رك: بحارالانوار، علامه محمد باقر مجلسی: ج ۴۷، ص ۳۴۷، ش ۴۴.

۳. وسائل الشیعة: ج ۵، ص ۵۳، ج ۸۷.

۴. رك: همان منبع: ج ۴۶، ص ۲۰، ج ۶۱.

۵. رك: همان منبع: ج ۴۶، ص ۲۷۸.

۶. برخی، نام ابولبابه را نیز در شمار افراد این گروه ذکر کرده‌اند. رك: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی: ج ۵، ص ۶۷.

می‌شدند و خود را نیازمند به لطف و احسان ویژه‌ی خداوند می‌دانستند، به مسجد پناه می‌آوردند، زیرا این جایگاه مقدس را جلوه‌گاه رحمت خاص خداوند مهربان می‌دانستند. این باور مسلمانان مورد تأیید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز قرار گرفته بود. بر پایه نقلی، آنان که پس از جنگ تبوک خود را به ستونهای مسجد بستند نیز به دست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ریسمان از آنها گشوده شد.^۱

دعای امام صادق علیه‌السلام در سهله
بشار مکاری می‌گوید: در کوفه به محضر امام صادق علیه‌السلام رسیدم، طبقی خرماي بسیار مرغ

طبرزد در نزد حضرت بود و میل می‌فرمود، فرمود: ای بشار پیش بیا و بخور. عرض کردم: خدا گوارایت کند و مرا فدایت گرداند، نمی‌توانم بخورم زیرا در راه صحنه‌ای غمناک دیدم که غصه گلو گیرم شده و دلم را به درد آورده است، فرمود: به حق خودم سوگند می‌دهم که پیش بیایی و میل کنی؛ از این رو جلو رفتم و خوردم. آنگاه از من پرسید: چه شده است؟

عرض کردم: در راه دیدم نیروهای گارد حکومتی بر سیر زنی می‌زدند و به زندانش می‌بردند، و آن زن با صدای بلند فریاد می‌زد: «المستغاث بالله و رسوله» و کسی به دادش نمی‌رسید.

امام پرسیدند: چرا با او چنین می‌کردند؟ گفتم: مردم می‌گفتند: این خانم در راه لغزید، با پهلو به زمین خورد، به یاد ضربه فاطمه علیها‌السلام گفت: «لعن الله ظالميك يا فاطمة». «ای فاطم

خدا جفاکارانت را لعنت کند». از این رو او را می‌زدند و می‌بردند.

بشار گوید: امام علیه‌السلام به قدری ناراحت شد که دست از غذا کشید، نتوانست تناول کند و گریان شد، همواره اشک می‌ریخت تا جایی که محاسن، دستمال و سینه‌اش از اشک خیس شد. آن‌گاه به من فرمود: «بشار برخیز با هم به مسجد سهله برویم و نجاتش را از خدا بخواهیم».

بشار گوید: امام شخصی از شیعیان را به سوی دارالاماره فرستاد و فرمود: اوضاع را بررسی کن و جایی نرو تا قاصدم بیاید و اگر خبری شد هر جا باشیم به ما برساند.

ما به طرف مسجد سهله روانه شدیم و هر يك دو رکعت نماز خواندیم، آنگاه امام صادق علیه‌السلام دست بر آسمان این دعا را خواند: «أنتَ اللهُ...» تا آخر دعا، سپس به س

افتاد که من جز نفس، چیزی از او نمی‌شنیدم، سپس سر برداشت و فرمود، برخیز، آن زن آزاد شد.

با هم بیرون شدیم، در بین راه بودیم که آن مرد شیعه‌ای که حضرت به در دارالاماره فرستاده بود، به ما ملحق شد، فرمود: چه خبر، عرض کرد: ایستاده بودم که يك مأمور آمد و زن را از بازداشتگاه بیرون آورد و از زن پرسید: چه گفتی؟ زن جواب داد: بر زمین خوردم، سپس گفتم: «لعن الله ظالميك يا فاطمه» این گونه با من رفتار شد.

مأمور، دوپست درهم به او داد و گفت: این را بگیر و امیر را حلال کن. آن زن نگرفت، وی نزد امیر رفت و ماجرا را شرح داد و برگشت و به زن گفت: تو آزادی، برو، و زن به طرف خانه‌اش رفت.

امام علیه‌السلام پرسید: دوپست درهم را نگرفت؟ شیعه پاسخ داد: آری، با آن که به خدا قسم به آن پول‌ها نیاز داشت، نگرفت.

آن‌گاه امام صادق علیه‌السلام کیسه‌ای حاوی هفت دینار [طلا] از جیب خود در آورد و گفت: این را به منزلش ببر و سلام مرا به آن زن برسان.

با هم رفتیم و سلام امام علیه‌السلام را به او ابلاغ کردیم. زن با شگفتی پرسید: تو را به خدا. امام جعفر بن محمد به من سلام رسانده است؟

به زن گفتم: خدا خیرت دهد به خدا قسم جعفر بن محمد به تو سلام می‌رساند، از خود بی‌خود شد، گریبان چاک زد و مدهوش بر زمین افتاد. بشار مکاری گوید: صبر کردیم تا به هوش آمد و گفت: دوباره بگو. ماجرا را اعاده کردیم، باورش نمی‌شد تا سه بار تکرار کردیم و به او گفتیم: این مزدگانی را از امام صادق علیه‌السلام بپذیر، دینارها را گرفت و گفت: از او بخواهید

۱ . رك: مجمع البيان فى تفسير القرآن، فضل بن حسن طبرسى: ج ۵، ص ۶۷.

برایم دعا کند تا خدا مرا بیامرزد، زیرا احدی را نمی‌شناسم که برای توسل به درگاه خدا، از آن امام و آبا و اجدادش - صلوات الله علیهم - مؤثرتر باشد؛ ما نزد امام علیه‌السلام برگشتیم، هنگامی که با امام سخن می‌گفتیم، می‌گریست و برایش دعا می‌فرمود.

از فرصت استفاده کردم، پرسیدم: کاش می‌دانستم چه زمان فرج آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را خواهم دید.

فرمودند: ای بشّار، هنگامی است که آن ولی الله که چهارمین تن از فرزندان من است از دنیا رود، در دشوارترین شهرها و میان شرورترین بندگان، آنگاه است که به همه بنی‌فلان [بنی‌عباس] مصیبتی خواهد رسید. آن زمان را که دیدی، وقتی است که کار حکومت‌شان دشوار و تنگ گردد، «ولا مر لأمر الله»؛ «کسی نمی‌تواند، از خواست خدا جلوگیری کند»^۱.

معامله‌ای معنوی مقابل مسجد

از امام جواد علیه‌السلام نقل شده است که امام صادق علیه‌السلام اسبی داشت، هر وقت به آن سوار می‌شد، غلام ایشان آن اسب را کنار مسجد نگه می‌داشت، روزی مردی خراسانی نزد غلام رفت و گفت: این اسب از کیست و نام آقای تو چیست؟ او گفت: من غلام امام صادق علیه‌السلام هستم.

و این اسب از آن حضرت است، آن مرد به غلام گفت: ممکن است با من یک معامله بکنی و آن اینکه همه‌ی ثروتم را به تو بدهم و این شغل خود را به من بدهی، من ثروت بسیار در خراسان از ده و مزرعه دارم، می‌نویسم همه اموال را بگیری و شغل خود را به من بدهی، من مملوک شوم و تو آزاد.

غلام گفت: باید از مولای خود اجازه بگیرم، چون امام از مسجد بیرون آمد و برحسب معمول سوار بر اسب شد و غلام در خدمت آن حضرت به منزل آمد، غلام اسب را در بهار بند بست و به حضور امام شرفیاب شد، و عرض کرد، من مدت‌ها در خدمت شما هستم و از نوکری مضایقه ندارم، حال اگر اقبالی به من روی داد شما درباره آن مضایقه چه می‌فرمائید؟!

آن حضرت فرمود: نه فقط مضایقه نمی‌کنم، بل کمک هم می‌کنم، عرض کرد: مردی خراسانی آمده و چنین می‌گوید و جریان را گفت.

حضرت فرمود: اختیار با خود توست، آزادی، اگر میل داری برو.

غلام عرض کرد: منظورم مشورت با شماست.

صلاح من در چیست، امام فرمود: نظر به اینکه مدت طولانی این جا هستی و انس و محبت بین ما پیدا شده است، لازم می‌دانم تو را نصیحت کنم، این مرد که راضی است آزادی خود را تبدیل به بندگی کند و از آن همه مال و ثروت خود بگذرد، و از شهر و وطن قطع علاقه کند و قبول خدمت کرده و غلام شود، دیوانه نیست، مردی است شریف و بزرگوار و با ایمان، چون روز قیامت شود، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به نور لطف خدا و عنایت حق تعالی می‌پیوندند و علی علیه‌السلام و همچنین حضرت صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام و پیشوایان دین و امامان معصوم همه با همند و از یکدیگر جدا نیستند، پیروان و خدمتگذاران ما نیز با ما هستند، و مقامی که در دنیا داشتند، تا آنجا که در عالم آخرت محفوظ و همان ارتباط برقرار است، غلام تأملی کرد و گفت: یابن رسول الله نمی‌روم و به هیچ قیمت این مقام را از دست نمی‌دهم.

^۱ . بحار الانوار: ج ۴۷ ، ص ۳۷۹ - ۳۸۱ .

پادشاهم چو بدام تو اسیر افتادم
ور من از بسکه بیدار عزیزت شادم
تا بیایند عزیزان به مياك بادم
پیش تو رخت بیفکندم و دل بنهادهم

من از آن روز که در بند توام آزادم
همه غمهای جهان هیچ اثر می‌نکند
خرم آن روز که جان می‌رود اندر طلبت
من که در هیچ مقامی نردم خیمه‌ی انس
دانی از دولت و صلت چه طمع من دارم
یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم

سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی
وین عجیتر که تو شیرینی و من فرهادم^{۶۲}

امام رضا علیه السلام در مسجد مدینه ابواصلت هروی - در باره‌ی تلاش‌ها و ارشادات علمی امام رضا علیه السلام در مسجد - می‌گوید:
از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: برنامه من چنین بود که در روزه [کنار مرقد پیامبر اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه] می‌نشستم، با آنکه شمار عالمان در مدینه زیاد بودند، هرگاه یکی از آنان در
مسئله و موضوعی درمی‌ماند و با مشکل مواجه می‌شد، همگی به من اشاره می‌کردند و مشکلات
را نزد من می‌فرستادند و من پاسخگو بودم.^{۶۳}

سرگرمی‌های دنیوی در مسجد
حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید:
«إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَى قَاصًّا^{۶۴} فِي الْمَسْجِدِ فَضَرَبَهُ بِالذَّرَّةِ
و طرده». ^{۶۵}
«امیر المؤمنین علیه السلام داستان‌پردازی و قصه‌گویی را در مسجد دید
- که معرکه گرفته و مردم را سرگرم کرده است - وی را با تازیانه زد
و از مسجد بیرونش کرد».
رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز روزی در مسجد به مردی که تیرهای خود را می‌تراشید برخورد
نمودند، وی را از این کار در مسجد منع کردند و فرمودند:
«إِنَّهَا لِغَيْرِ هَذَا بَنِيَتْ»^{۶۶}.
«مسجد را برای این‌گونه کارها نساخته‌اند».

اهتمام به نماز جماعت صبح
عبدالله سنان می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:
«رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آنکه نماز صبح را با اصحاب خویش به جای
آورد، رو به آنان کرد و درباره‌ی افرادی - با ذکر نام - جویا شد که آیا در نماز
جماعت حضور دارند؟ گفتند: خیر، حاضر نیستند ای رسول خدا.
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا در مسافرت‌اند؟ گفتند: خیر، ای رسول خدا.
آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: أما إنَّه لیس من صلاة أشد علی المنافقین من
هذه الصلاة والعشاء؛ ولو علموا أي فضل فیهما لأتوهما ولو حبواً.
یعنی نمازی برای منافقان، شکننده‌تر از نماز صبح و عشا نیست؛
اگر مؤمنان می‌دانستند که این دو نماز چه فضیلتی دارد؛ با حالت سینه‌خیز
هم که بود خود را می‌رساندند و در آن شرکت می‌کردند».^{۶۷}

⁶² . داستان‌ها و پندها: ج ۲، ص ۵۰ .

⁶³ . بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۰۰ .

⁶⁴ . برخی «قاص» را آرایشگر معنا کرده‌اند. سیمای مسجد: ج ۱، ص ۲۲۵؛ و طبق کتب لغت معنای بالا صحیح است. ر.ک:
المعجم الوسيط، قصص.

⁶⁵ . وسائل الشیعة: ج ۳، ص ۴۹۶، باب ۱۷، ج ۳ .

⁶⁶ . سیمای مسجد: ج ۱، ص ۲۲۵ .

⁶⁷ . وسائل الشیعة: ج ۵، ص ۲۷۸، باب ۳، ج ۱ و ر.ک: صحیح مسلم: ج ۵، ص ۱۵۴ .

عنایت حضرت امام جواد صلی الله علیه وآله
علی بن خالد می گوید: در شهر سامرا، با خبر شدم مردی را دست بسته از شام آورده و در این جا
به زندان انداختند، و می گویند: ادعای پیامبری دارد.
به زندان رفتم و با مأموران زندان محبت کردم و خواستم تا مرا نزد او بردند، ولی وقتی از
نزدیک او را دیدم، وی را مردی با شخصیت با فهم و خردمند یافتم، پرسیدم: داستان تو چیست؟
گفت: در شام در محلی که می گویند سر مقدس سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام را در

آنجا
نصب کرده بودند، عبادت می کردم، يك شب در حالی که به ذکر خدا مشغول بودم ناگهان
شخصی را جلو خود دیدم که به من گفت: برخیز،
من نیز برخاستم و به همراه او چند قدمی پیمودم که دیدم در مسجد کوفه هستیم.

از من پرسید: این مسجد را می شناسی؟^{۶۸}
گفتم: آری مسجد کوفه است. در آنجا نماز خواندیم و بیرون آمدیم. باز اندکی راه رفتیم
که دیدم در مسجد پیامبر صلی الله علیه وآله در مدینه هستیم. تربت پیامبر را زیارت کردیم، و در مسجد نماز
خواندیم و بیرون آمدیم. اندکی راه پیمویم که خود را در شام و در جای خود یافتیم و آن شخص
از نظرم پنهان شد.

از آنچه دیدم در تعجب و شگفتی ماندم، تا يك سال گذشت و باز همان شخص آمد
و همان مسافرت و ماجرا که سال پیش دیده بودم به همان شکل تکرار شد. اما این بار وقتی
می خواست از من جدا شود او را سوگند دادم که خود را معرفی کن لذا فرمود:

«من، محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین

بن علی بن ابی طالب، هستم».

این داستان را برای برخی نقل کردم و خبر آن به «محمد بن عبدالملک زبّات»
وزیر معتصم خلیفه عباسی رسید، لذا فرمان داد تا مرا بند کرده به اینجا آورند و زندانی سازند.
و به دروغ شایع کنند که من ادعای پیامبری کرده ام.

علی بن خالد می گوید: به او گفتم: می خواهی ماجرای تورا به «زبّات» بنویسم تا اگر از
حقیقت ماجرا مطلع نیست مطلع شود؟

گفت: بنویس. داستان را به «زبّات» نوشتم و در پشت همان نامه ی من پاسخ داد:
«به او بگو از کسی که يك شبه او را از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و بازگردانده است بخواهد
تا از زندان نجاتش دهد».

از این پاسخ اندوهگین شدم، و فردای آن روز به زندان رفتم تا پاسخ را به او بگویم و او را
به صبر و شکیبایی توصیه نمایم. اما دیدم زندانبانان و پاسبانان و بسیاری دیگر ناراحت
و مضطرب هستند. پرسیدم: چه شده است؟

گفتند: مردی که ادعای پیامبری داشت، دیشب از زندان بیرون رفته و نمی دانیم چگونه
رفته است؟ به زمین فرو رفته و یا به آسمان پرواز کرده است؟! هرچه جست و جو کردند اثری از او
به دست نیاوردند.^{۶۹}

حضرت مهدی علیه السلام

حبه عرنی، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام گوید: امیرمؤمنان علیه السلام از کوفه به طرف حیره^{۷۰} روانه
بود،

در بیرون شهر فرمود: «لَتُصَلَّنَ بِهِذِهِ...» حتماً در این جا اقامه نماز خواهد شد و با اشاره دست
به سوی کوفه و حیره فرمود: تا آن جا که مساحت يك زراع زمین بیابان بین کوفه و حیره به دینارها
فروخته خواهد شد و حتماً در حیره مسجدی با پانصد باب برای حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه
بنا می شود، زیرا مسجد کوفه گنجایش آنان را ندارد و قطعاً در آن مسجد دوازده امام عادل نماز
می گزارند.

پرسیدم یا امیرالمؤمنین: آیا این مسجدی که وصف آن را بیان می فرمایید،
در آن روزگاران گنجایش آن جمعیت را خواهد داشت؟

فرمودند: برای او چهار مسجد بنا شود، که مسجد کوفه کوچک ترین آنهاست و این
دو مسجد دیگر در دو طرف کوفه از آن طرف و این طرف بنا شود و اشاره کردند به طرف
بصری ها و نجفی ها.^{۷۱}

⁶⁸ . بحار: ج ۵۰، ص ۴۷ به نقل از خرائج راوندی.

⁶⁹ . ارشاد مفید: ص ۳۰۴؛ /علام الوری: ص ۳۳۲؛ /الفصول المهمّة: ۲۸۹.

⁷⁰ . روستایی نزدیک کوفه و تبعیدگاه دوساله امام صادق علیه السلام بوده است.

⁷¹ . التهذیب: ج ۲، ص ۲۵۳؛ معجم اعلام والفتن: ج ۴، ص ۲۱۰.